**بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحِیم**

**«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِين وصلی الله عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا و حَبیبِ إلِهِنا أبِی‌القاسِم مُحَمَّد صلی­الله علیه وَ عَلَى اهل بیته الطَّاهِرِينَ و لعنُة الله عَلی أعدائِهِم أجمَعین»**

**أعوذُ بالله مِن الشَّیطانِ الرّجیم**

**یومَ یُکشَفُ عن ساقٍ وَ یُدعونَ إلی السّجودِ فَلا یَستَطیعون﴿**42**﴾**

(روزی که کار بر آن­ها دشوار شود و به سجده فرا خوانده شوند؛ ولی نتوانند.)

## باید آستین بالا زد

در مقام بیان عاقبت شومی که مجرمین؛ همان کسانی که در دنیا از مسیر هدایت خدا منحرف شده­اند در روز قیامت؛

روزی که «کشف عن ساق» می­شود؛ البته ساق به حسب ترجمة ظاهری عبارت یعنی؛ ساق پا. کشف هم؛ یعنی برهنه شدن که البتّه این کنایه است. روزی که ساق برهنه می­شود؛ این کنایه از چیست؟ بعضی فرموده­اند کنایه از آمادگی برای کار است. در دنیا هم مثلاً اگر کسی بخواهد برای کاری آماده شود؛ ساق پا را برهنه می­کند و لباس خود را بالا می­کشد. مثلاً اگر کسی بخواهد به کار بنّایی بپردازد؛ لباس خود را بالا می­کشد و ساق پا را برهنه می­کند یا آستین را بالا می­زند و دست خود را برهنه می­کند؛ برای اینکه در مقام کار چست و چابک شود. این کاشف از این است که او خوب آمادة کار شده؛ پس ساق را برهنه کردن، دامن به کمر زدن، آستین بالا کشیدن کنایه از آمادگی است. لذا وقتی می­خواهیم بگوییم فلانی آمادة شروع کار شده است؛ می­گوییم آستین بالا زد، دامن را به کمر زد یا اینکه شلوارش را از ساق پا بالا کشید؛ این­ها کاشف از این است که آمادة کار شده؛ پس این تعبیر کنایه است. در لغت عربی هم گفته می­شود: **﴿یومَ یُکشَفُ عن ساق﴾**؛ آن روزی که ساق برهنه می­شود؛ یعنی انسان­ها آمادة بهره­برداری از اعمالی که در دنیا داشته­اند، می­شوند؛ این یک معنای آن است.

## فصلِ درو

**﴿یومَ یُکشَفُ عن ساق﴾**؛ روزی که آمادة بهره­برداری می­شوند؛ حالا آن روزی که آمادة بهره­برداری می­شوند آخرت است یا دنیا؟ بعضی آقایان مفسّر این­گونه معنا می­کنند که مقصود دنیاست؛ یعنی آن روزی که در دنیا باید امّتی، جمعیتی آماده شوند برای بهره­برداری از اعمال گذشتة خود. برای کسانی که به موقع کار کرده­اند؛ حالا موقع بهره­برداری است. امّا آن کسانی که در موقعِ کار تنبلی کرده­اند، بی­عار بوده­اند، روی برنامه حرکت نکرده­اند؛ موقع برداشت محصول و بهره­برداری چیزی جز شرمندگی و خجالت و انفعال ندارند. حالا مثلاً کشورها و امّت اسلامی روزی که باید کار کنند؛ در علوم و دانش­ها، در اقتصاد و در قدرت­شان پیش بروند؛ کاری نکرده­اند؛ حالا وقتی دنیا مشغول بهره­برداری است آن­ها باید عقب مانده باشند و منفعل. بعضی اینطور معنا کرده­اند که؛ اگر بنا شد امّت اسلامی و امّت قرآنی مجرم باشد و طبق برنامه عمل نکند؛ در همین دنیا آن روزی که دیگران می­خواهند آمادة بهره­برداری شوند؛ این­ها فاقد بهره­اند، چیزی ندارند.

یک معنا هم این که؛ خیر؛ مربوط به روز قیامت است. روز قیامت که روز بهره­برداری است؛ بهشتی­ها آستین بالا و دامن به کمر زده؛ آماده­اند برای بهره­برداری از اعمال صالحة خود که در دنیا داشته­اند؛ در آخرت بهره برمی­دارند. امّا انسان­هایی که در دنیا مجرم، طاغی و گرفتار هوای نفس بوده­اند هیچ بهره­ای ندارند؛

**﴿خاشِعَةً أبصارُهُم﴾**؛

در چشم­هایشان علامت خواری و ذلّت است. ذلّت در چهرة آن­ها پیداست؛ **﴿خاشِعَةً أبصارُهُم﴾**.

## بهره­های خضوع

حال اگر همین معنا یعنی روز قیامت را در نظر بگیریم؛

**﴿یومَ یُکشَفُ عن ساق وَ یُدعونَ إلی السّجودِ فَلا یَستَطیعون ﴾**؛

«روزی که دیگران آماده­اند برای بهره­برداری و دعوت به سجود می­شوند». یعنی چه دعوت به سجود می­شوند؟ فرموده­اند یعنی؛ دعوت می­شوند به بهره­های خضوع خود را برداشتن. در دنیا خاضع بوده­اند حالا در عالم آخرت دعوت می­شوند که بهرة سجدة خود را بردارند. این هم یک معناست

## سرافکندة سر به زیر

ولی معنای دیگری هم به نظر می­رسد؛ البته بنده در تفسیری ندیده­ام بلکه احتمال است؛

**﴿یومَ یُکشَفُ عن ساق وَ یُدعونَ إلی السّجودِ فَلا یَستَطیعون ﴾**؛

یعنی آن روزی که حق بارز می­شود.

**﴿ حتّی یتبین لهم أنّه الحقّ ﴾**[[1]](#footnote-1)

که در جای دیگری هم هست؛ آن روزی که اسباب و وسایل از کار افتاده و تنها قدرتِ قهّارة حق بر همه کس بارز است؛ که بر همة بشر معلوم می­شود «مالک یوم الدّین» سلطان روز جزا، صاحب اختیار روز جزا اوست. و برای مردم حقّ جلوه می­کند و می­فهمند جز او هیچ سببی مؤثّر نیست؛ **﴿وَ یُدعونَ إلی السّجودِ﴾**؛ موقعی هم که دعوت می­شوند به بهره­برداری از سجده­های دنیایی؛ حالا **﴿لا یَستَطیعون ﴾**؛ دیگر قادر به بهره­برداری نیستند؛ چون کاری که باید در دنیا کرده باشند، نکردند.

کسی که در دنیا کار نکرده دیگر امکاناتی در عالم آخرت ندارد؛ **﴿لا یَستَطیعون ﴾**؛ قدرت بهره­برداری ندارند. پس به هر حال مردم مجرم روز بهره­برداری از اعمال نیک جز انفعال چیزی ندارند؛ چون اعمال نیک و اخلاق فاضله­ای نداشتند؛ بنا بر این روز بهره­برداری از آثار **﴿لا یَستَطیعون ﴾**؛ قادر بر استفاده نخواهند بود. در نتیجه **﴿خاشِعَةً أبصارُهُم﴾**؛ چشم­هایشان در حال انکسار است و انفعال؛ یعنی آثار انفعال در چَشم­ها پیداست. چون انسانی که خجالت کشید؛ اثر خجالت انفعال در چَشمش بهتر و زودتر نمایان می­شود. آثار روحی در چشم زود نمایان می­شود؛ انسان خشمگین از نگاهش پیداست، انسان مهربان از نگاهش پیداست، انسان خجالت کشیده از نگاهش، انسان مسرور و خوشحال از نگاهش. و لذا به چشم نسبت داده شده است؛ **﴿خاشِعَةً أبصارُهُم﴾**؛ آن روز، انکسار و ذلّتِ روحی­ در چشم­هاشان نمایان است. **﴿تَرهَقُهُم ذِلَّه﴾** آن­ها را ذلّت و بدبختی فرا گرفته و این انکسار در چهرة آن­ها دیده می­شود. و حال اینکه؛ **﴿وَ قَد کانوا یُدعَونَ إلی السّجود وَ هُم سالِمون﴾**؛ در دنیا که سالم بودند، هیچ­گونه آفتی نداشتند؛ دعوت به سجده شدند امّا زیر بار نرفتند. الآن می­تواند خوب خم شود و سَر به خاک بگذارد، اعضای سجدة سالم، بدن بانشاط و آمادگی روحی دارد، از هر آهتی و آفتی سالم است، دعوت به سجده می شود؛ امّا سجده نمی­کند. آن روز طبعاً دلش می­خواهد در مقابل حق خاضع باشد؛ چون اسباب و وسایل منقطع شده و دیگر حقّ را مشاهده می­کند. جمال حق بر او روشن است؛ می­خواهد خاضع شود؛ اما دیگر قدرتی ندارد؛ چون کار از کار گذشته و دوران تکلیف نیست. دنیا دارِ تکلیف بوده و آن روز دیگر امکانی برای تکلیف ندارد. در دنیا دعوت به سجود می­شد و سالم بود؛ اما نکرد.

## تخیّل مورچه­ای

قبلاً هم عرض شد؛ ریشة اساسی طغیان بشر همان تخیّل استقلال است؛ یعنی وقتی خدا به او نعمتی داده است و سلامت بدنی و قدرتی دارد؛ برای خودش استقلال، خیال می­کند و از مقهوریّتِ خود غافل می­شود؛ و طغیان عصیان از همین جا ناشی می­شود. چون خود را موجودی می­بیند که قدرتی دارد و اراده­ای و تصمیمی؛ خیال می­کند این وجود و ارادة، این قدرت و این تصمیم مال خودِ اوست؛ تصمیم می­گیرد مطابق با میل خود حرکت ­کند؛ مثل همان مورچة ناتوانی که در صفحة کاغذ حرکت می­کند.

در همان حال که انسانی مشغول نوشتن است؛ این مورچة ناتوان هم در صفحة کاغذ حرکت می­کند. او که انقدر قدرت دید ندارد که جز نیش قلم چیزی ببیند. چشمی بالا می­افکند و نیش قلم را می­بیند. می­بیند که حروف از نیش قلم روی کاغذ می­آید؛ با خود فکر می­کند؛ «این نیش قلم، خلّاق حروف است. هرچه هست از این نیش قلم تراوش می­کند»؛ غافل از اینکه نیشِ قلم عرضة ایجاد یک حرف را هم ندارد؛ بلکه این قلم مسخّر فرمانِ دستِ نویسنده است. دستِ نویسنده هم مسخّر آن قوّه­ای است که در ماهیچه­ها قرار داده شده. آن قوه هم تحتِ تسخیرِ اراده و خواست انسان نویسنده است. آن انسانِ نویسنده اراده می­کند؛ این قوّه حرکت می­کند. قوّه که حرکت کرد؛ دست حرکت می­کند. دست که حرکت کرد؛ قلم حرکت می­کند. قلم که حرکت کرد؛ حروف روی کاغذ نقش می­بندد. آن نیش قلم مسخّر فرمانِ دست است. دست، مسخَّرِ فرمان ماهیچه­ها است؛ او هم مسخّر فرمان ارادة انسان است. ارادة این انسان هم مسخّر فرمانِ حیّ قیومی است که؛

**«خضعت له الرّقاب و خشعت له الأصوات»** [[2]](#footnote-2)،

**« و ذَلَّ لها کلُّ شیء »** [[3]](#footnote-3)**،**

**﴿إنّما أمرهُ إذا أراد شیئاً أن یقول لهُ کن فیکون﴾**[[4]](#footnote-4).

این انسان بینوا هم مانند مور ناتوان چشم خودش را باز کرده، دیده که خود می­بیند؛ می­گوید من می­خورم، من راه می­روم، من می­بینم، من می­زنم، من می­کشم؛ خیال می­کند تمام می­کنم­ها مال همین انسان است که اولش نطفه بود و آخرش هم لاشة گندیده­ای خواهد شد. و لذا هی نفیر می­کشد و جفتک می­پراند و نسبت به مبدأ قیّوم بی­اعتنایی می­کند و خود را به بدبختی­ها می­کشاند.

## چوبی که شیطان خورد

شیطان هم از این راه بدبخت شد و مطرود ابدی؛ او هم خود را دید و استقلالی؛ که می­تواند بگوید **«أنا»**؛ من؛

**﴿أنا خیرٌ مِنه﴾**[[5]](#footnote-5)؛

من بهترم از آدم.

**﴿خلقتنی من نار و خَلَقتَهُ من طین ﴾**[[6]](#footnote-6)؛

خود را می بیند؛ شرافت آتش را که مادّة خلقتش بود، با خاک که مادّة خلقت آدم بود، سنجید. گفت مادّة خلقتِ من آتش است، مادّة خلقت او خاک؛ آتش اشرف از خاک است؛ خضوع اشرف در مقابل اَخَس[[7]](#footnote-7) صحیح نیست. اشتباه او همین بود که مادّة خلقت را سنجید، امّا مبدأ خلقت را به حساب نیاورد. ندانست شرف مال موجودی است که مبدأ خلقت به او عنایت کرده. و لذا خدا هم وقتی او را مذمّت می­کند؛ هیچ وقت صحبت از مادّة خلقت به میان نیاورده؛ بحث را برده روی مبدأ؛ فرموده:

**﴿ما مَنَعکَ ألّا تَسجُدَ إذ أمَرتُک﴾**[[8]](#footnote-8)؛

من که که خالقت بودم و فرمان دادم؛ چرا سجده نکردی؟ چرا اطاعت امر من نکردی؟ تو را چکار که مادّة خلقت کی از چیست؟ تو را چکار که او از چیست؟ و تو از چه هستی؟ من که گفتم سجده کن، چرا سجده نکردی؟ چرا در مقابل فرمان خالقت فرمان گردن­کشی کردی؟؛ تو حالا بحث را برده­ای روی مادّه. می­گویی من از آتشم، او از خاک. هرکه می­خواهد از هرچه باشد؛ تو ببین فرمانده کیست؟

**﴿ما مَنَعکَ ألّا تَسجُدَ إذ أمَرتُک ﴾**.

یا در جایی دیگر به ابلیس فرمود:

**﴿ما مَنَعکَ أن تَسجُد لِما خَلَقتُ بِیَدَیّ﴾**[[9]](#footnote-9)

او را که من عنایتش کرده­ام و با کمال تشریع شرفش بخشیده­ام؛ چرا در مقابلش خاضع نشدی؟ یعنی ندانستی موجود شریف، موجودی است که؛ خدا به او عنایت کرده باشد؟ او همان است که درباره­اش گفته­ام؛

**﴿سویتهُ و نَفَختُ فیهِ مِن روحی فَقَعوا لَهُ ساجدین﴾**[[10]](#footnote-10).

لذا شیطان چوب تکبّر بر خدا را خورده، نه چوب تکبر برآدم را؛ چون بر خدا استکبار کرده و تکبّر بر خدا هم از جهل ناشی می­شود؛ چون موقعیت خود را نشناخته است.

**«من عرَفَ نَفسَه فَقَد عرَفَ رَبَّه»**[[11]](#footnote-11)؛

هرکه خود و موقعیت خود را شناخت، خالق خود را می­شناسد؛ چون خود را نشناخته؛ نسبت به خالقش استکبار کرده است.

## علمی از جنس جهل

و تمام این گفت و شنودهایی که در میان ما پیدا می­شود که هر کسی از جا بر می­خیزد که چند اصطلاح دست و پا شکستة علمی یا دینی فرا می­گیرد و خیال می­کنه به حدّی رسیده است که می­تواند نسبت به تمام حقایق دینی واقف بشود و حتّی رمز کار خدا را به دست بیاورد و به تمام اسرار خلقت و بشریّت آشنا بشود؛ و وقتی ببیند یه چیزی از حیط درک او خارج است؛ اون رو موهوم و خرافی تلقی می­کند و بی اساس، و از در انکار وارد می­شود؛ همة این­ها جهل است. جهل است و استکبار؛ از حدّ خود تعدّی کردن است. بله؛ از حدّ خود تعدّی کردن موجب این حرف­هاست.

## دست بالای دست بسیار است

قصّة حضرت موسی و خضر  در قرآن بسیار آموزنده است؛ که نشان می­دهد کسی حق ندارد به علم خود مغرور شود و آنچه را که از قلمرو علمش خارج باشد؛ بی­اساس بداند و موهوم و خرافی. نه؛ باید بگوید بسیاری از حقایق در عالم هست که من نمی­فهمم.

دست بالای دست بسیار است در جهان پیل مست بسیار است[[12]](#footnote-12)

قرآن نشان می­دهد مَثل موسی­بن عمران  را که خودش از پیغمبران اولو­العزم و راهنمای جامعه بشر است. او از طرف خدا مأموریت پیدا می کند که؛ باید دنبال بنده­ای از بندگان من بگردی؛

**﴿عبداً من عبادِنا آتَیناهُ رَحمَةً مِن عندِنا وَ علَّمناهُ مِن لَدُنّاعِلما﴾**[[13]](#footnote-13)؛

آن بنده­ای که رحمتی به اون داده­ام؛ پایه­ای از علوم بی­پایان خود یادش داده­ام. تو موسی بن عمرانی که از پیغمبران اولو­العزمی باید بگردی دنبال او؛ او را پیدا کنی از علومی که به او داده­ام **«من لدنّا»** استفاده کنی.

## شرط همراهی

حضرت موسی ؑ هم با دوستش مدّتی غذایی برمی­دارند و می­گردند. در بیابان می­افتند و می­رسند بین دو دریا و جریانی پیش می­آیدکه راه را گم می­کنند، بعد می­فرماید: تا نرسم به او؛

**«حَتّی أبلُغَ مَجمَعَ البَحرَین أو أمضِیَ حُقباً»**[[14]](#footnote-14) ؛

که گفته­اند منظور از «حُقب» زمانی معادل تقریباً هشتاد سال است؛ که این از بیان کثرت است؛ یعنی هرچه هم طول بکشد حتی اگر بنا باشد هشتاد سال هم طول بکشد که در بیابان­ها بگردم باید بگردم تا او را پیدا کنم؛ او را پیدا می­کنم و از علم او استفاده می­کنم. جالب اینکه بعد از مدّت­ها و رسیدن به او؛ وقتی در بیابان پیدایش کرده است؛ حال از او تقاضا می­کند؛

**﴿هَل أتّبِعُکَ علی أن تُعَلِّمَنَّ مِمّا عَلَّمتَ رُشدا﴾** [[15]](#footnote-15)؛

به من اجازه می­دهی همراهت بیایم و از آن که خدا یادت داده، بیاموزم؟ روحیة انبیاء  سرشار از چه تواضعی است؛ با اینکه پیغمبر است و از انبیاء اولوالعزم؛ مع­ذلک انقدر اظهار تواضع می­کند.

مدّت­ها دنبالش گشته تا پیدایش کرده؛ حالا هم تقاضا می­کند؛ **﴿هل اتّبعک﴾**؛ اجازه می­فرمایید همراه شما باشم و از آن علمی که خدا داده استفاده کنم؟ حالا اون جوابی که او می­دهد جالب­تر است؛

**﴿إنَّکَ لَن تَستَطیعَ مَعیَ صبرا﴾**[[16]](#footnote-16)

نه؛ تو نمی­توانی با من کنار بیایی. چرا؟

**﴿وَ کَیفَ تَصبِرُ علی ما لَم تُحِط بِه خُبراً﴾**[[17]](#footnote-17)

تو چطور می­توانی تحمل کنی مطلبی را که از حیطة درکت خارج است؟ از حیطة درک علمت خارج است؛ یعنی من حرف­هایی می­زنم؛ ممکن است کارهایی کنم که از دیدگاه تو نارسا باشد. از دیدگاه تو نارسا باشد و تو می­خواهی هی اعتراض کنی؛ «این چرا؟ آن چرا»؟ وقت گفتن چرا هم نرسیده. نمی­شود با من کنار بیایی. حضرت موسی ؑ می­فرماید: نه؛ من قول می­دهم که حرف نزنم؛

**﴿سَتَجِدُنی إن­شاءاللهُ صابراً﴾**[[18]](#footnote-18)؛

ان­­شاءالله امیدوارم که صابر باشم.

**﴿وَ لا أعصی لَکَ أمراً﴾**[[19]](#footnote-19)؛

از فرمان تو تخلّف نکنم. بعد هم حضرت خضر ؑ از او قول و پیمان می­گیرد

**﴿فَإن اتَّبَعتَنی﴾**[[20]](#footnote-20)؛

اگر همراهم آمدی؛

**﴿فَلا تَسألنی عَن شَیء حَتّی اُحدِثَ لَکَ مِنهُ ذِکراً﴾**[[21]](#footnote-21)**؛**

اگر از من کاری دیدی حق نداری بپرسی که چرا این­گونه شد. نپرس تا وقتش که رسید خودم می­گویم. حالا این «نپرس» در ذائقة بسیاری از روشنفکران سنگین است.. «نپرس»! این هم حرف شد؟ من حسّ کنجکاوی دارم. باید بفهمم. باید بپرسم. نپرسم؟ این که حرف نشد.

## دوره­هایی که باید طی شود

بله؛ همه حسّ کنجکاوی دارند. درک هر علم و هر مطلبی شرایطی و مقدّماتی دارد؛ باید آن شرایط و مقدّمات روحاً و جسماً فراهم شود تا انسان بتواند کنجکاوی کند؛ وگرنه بچّه­ای پنج ساله، هفت ساله هم حسّ کنجکاوی دارد؛ حالا او حقّ دارد بگوید؛ «من می­خواهم غامض­ترین مسائل ریاضی را برای من بگویید چون من حس کنجکاوی دارم»؟ چرا؟ چون هنوز وقتش نرسیده است. درست است بچّة ده ساله حسّ کنجکاوی دارد، امِّا باید حسّ کنجکاوی­اش را در مطالبی که قدرت درک آن­ها را دارد اعمال کند نه در هر مطلبی. هر مطلبی شرایطی دارد. بله حس کنجکاوی داری؛ در مطالبی که قادر به درکش هستی اعمال کن.

## وقت فراق

به جناب موسی این مطلب گفته شده؛

**﴿فَلا تَسألنی عَن شَیء حَتّی اُحدِثَ لَکَ مِنهُ ذِکراً ﴾**؛

وقتی کاری را دیدی که از نظر تو نارسا است حرف نزن؛ وقتی که زمانش رسید خودم می­گویم. و اتّفاقاً موسی  هم تحمل نمی­کرد و سؤال می­کرد؛ چرا این کار را کردی؛ چرا کشتی را سوراخ کردی؟ با سوراخ کردن کشتی مردم مسافر سوار بر کشتی غرق می­شوند. فرمود: من نگفتم نمی­شود با من کنار بیایی؟ حالا که با من همراه شدی پس سؤال نکن.

بعد به پسر بچه­ای رسیدند که خضر ؑ او را کُشت. و باز صدای حضرت موسی برخاست که؛ آخر این طفلک که بی­گناه است و معصوم. او را کُشت و بعد چند جریان دیگر رخ داد تا در پایان به آنجا رسیدند که؛

**﴿هذا فِراقٌ بَینی و بَینُک﴾**[[22]](#footnote-22)؛

دیگر از هم جدا می­شویم.

رسول اکرم ﷺ فرمودند: **«رحم الله اخی موسی...»** [[23]](#footnote-23) خدا مشمول رحمت خود قرار دهد برادرم موسی را؛ اگر صبر می­کرد از او اعجب العجایب می­دید؛ کارهای عجیب دیگری هم از او مشاهده می­کرد.

## حاجی حاجی مَکّه

حالا منظور این بود قرآن کریم نشان می­دهد که؛ آیا می­شود انسان پس از آموختن قدری علم و چند اصطلاح علمی دست و پا شکسته؛ حالا دیگر قدرت درک همة مطالب را در خود ببیند که؛ من باید نسبت همة مطالب کنجکاوی کنم و همه چیز عالم را بفهمم تا نفهمم می گویم در عالم نیست این بسیار کم­ظرفیتی است. لذا مادامی که وسایل و اسباب دور و بر انسان جمع هستند؛ انسان مغرور است. موقعی که اسباب و وسایل از کار افتاد؛ درِ گوش­ها آویخته و پشم­ها ریخته می­شود و دیگر دست تضرّع و گدایی به درگاه مبدأ قیّوم دراز می­کند؛ آن­جا دیگر غرور ندارد. لذا از این انسان خدا گلایه می­کند و می­فرماید:

**﴿ وَ إذا مَسّ الإنسانَ الضُّرُّ دَعانا لِجَنبِهِ أو قاعداً أو قائماً فَلَمّا کَشَفنا عنهُ ضُرَّهُ مَرَّ کَأن لَم یَدعُنا إلی ضُرٍّ مَسَّهُ﴾**[[24]](#footnote-24) ؛

این انسان وقتی گرفتاری برایش پیش بیاید و در پنجة بلا بیفتد؛ دست تضرّع به سوی ما دراز می­کند؛ «یا اللهُ یا ربّاه» سر می­دهد؛ همین که از او رفع گرفتاری کردیم چنان با بی اعتنایی از ما می­گذرد؛ گویی که اصلاً با ما رابطه­ای نداشته، هیچ ما را تا به حال نشناخته است و اصلاً تا به حال برایش گرفتاری پیش نیامده که ما رفعش کرده باشیم.

## هرچه کنی به خود کنی

جای دیگر می­فرماید:

**﴿هُوَ الَّذی یُسَیِّرُکُم فی البَرِّ وَ البَحر﴾**[[25]](#footnote-25)

اوست که شما را در خشکی­ها و دریاها و دنبال مقاصد شما را سیر می­دهد.

**﴿حَتّی إذا کُنتُم فِی الفُلک﴾**[[26]](#footnote-26)

وقتی در دریا و کشتی نشسته­اید نسیمی لطیف و آرام می­وزد و کشتی هم روی آب حرکت می­کند؛ خیلی خوش و خرّم مشغول بگو بخند هستید و برای خود جلسه­ای تشکیل داده اید که ناگهان؛

**﴿جاءَتها ریحٌ عاصِف﴾**[[27]](#footnote-27)**؛**

ناگهان بادی تند در می­گیرد و دریا طوفانی می­شود؛

**﴿وَ جاءَهُمُ المَوج مِن کُلِّ مَکان﴾**[[28]](#footnote-28)؛

از همه طرف امواج سهمگین آب به این کشتی و سرنشینان کشتی حمله­ور می­شود.

**﴿وَ ظَنّوا أنَّهُم اُحیطَ بِهِم﴾**[[29]](#footnote-29)؛

دیگر کاملاً مطمئن می­شوند که در پنجة بلا افتاده­اند؛ همین که از همه طرف بلا را محیط بر خود دیدند؛ چه می­کنند؟

**﴿دَعَوُاللهَ مُخلِصینَ لَهُ الدّین﴾**[[30]](#footnote-30)؛

اینجا باز دست به دعا بر می­دارند «یا اللهُ یارباهُ یا ارحم الرّاحمین» شروع می­شود. بعد با خدا پیمان می­بندند؛

**﴿لَئِن أنجَیتَنا مِن هذا لَنَکونَنَّ مِن الشّاکِرین﴾**[[31]](#footnote-31)؛

خدایا اگر ما را از این گرداب نجات دهی دیگر همیشه شاکریم و سر به خاک بندگی داریم. بعد فرمود: این انسان دروغ می­گوید؛

**﴿فَلَمّا أنجاهُم﴾**[[32]](#footnote-32)

همینکه خدا از دریا به خشکی آورد­شان؛

**﴿إذا هُم یَبغونَ فِی الأرض بِغَیرِ الحَقّ﴾**[[33]](#footnote-33)

باز هم بادی به دماغشان می­افتد و جفتک­پرانی و عربده­کشی شروع می­شود. **﴿إذا هُم یَبغونَ فِی الأرض بِغَیرِ الحَقّ﴾** بنا می­کنند به ظلم و طغیان و ستم. بعد فرمود:

**﴿یا ایها الناس إنّما بَغیُکُم علی أنفسکم﴾**[[34]](#footnote-34)

ای مردم! هرچه می­کنید بر خود می­کنید؛ و الّا که بر خدا ظلم و ستمی نمی­شود.

## دریچه­های سعادت

حالا در میان جمعیتی بزرگانی باشند روشن­دل؛ که مردم را یه قدری متوجّه کنند و سوق به مبدأ و معاد دهند؛ تنبّهی در آنان پیدا می­شود. و وجود این دسته از مردم چقدر در میان بشر لازم است. **﴿قالَ أوسَطُهُم﴾**[[35]](#footnote-35) که قرآن از آن­ها به عنوان اوسط­ یاد می­کند؛ کسانی که عقلشان در حال رشد است؛ خود را نمی­بازند. همین قدر که وسایل فراهم شد، خود را از خدا منقطع نمی­بینند. همیشه در میان مردم فریادشان بلند است؛

**﴿ألَم أقُل لَکُم لَو لا تُسَبِّحون﴾**[[36]](#footnote-36)؛

مردم! مبدأ خود را فراموش نکنید. چرا بی­جهت خود را مستقل می­دانید و خدا را فراموش می­کنید؟ این­گونه مردم تا در میان بشر هستند باز هم دریچة سعادت به روی مردم باز است. خدا نکند این دسته اوسط از کار بیفتد. چنانچه زبان دستة اوسط خاموش شود و مردم به حال خود بمانند؛ شهوات از درون وجود، موجبات محرّک خارج از وجودشان چه غوغایی به پا خواهد کرد و چه به روز بشر خواهد آمد.

## فرشتة رهایی

ما در تاریخ می­خوانیم که گاهی اوقات این افراد روشن­دل چقدر وجودشان برای مردم نافع بوده است. در حالات واثق خلیفة عباسی نوشته­اند؛ او آدم ظلّام و جباری بوده است. خصوصاً وزیری داشته است بنام محمد بن عبدالملک زَیّاد که آدم بسیار جبّار و هتّاکی بوده. معروف است تنور آهنین و آتشین داشته. تنوری از آهن با میخ­هایی تند و تیز در درونِ آن؛ وقتی کسی را متّهم می­کرد؛ او را می­آوردند، برهنه می­کردند، در این تنور آهنین که گداخته شده و داغ بود با تمام آهن و میخ­های آهنینش که؛ او در میان تنور هرچه این طرف و آن طرف برود بسوزد و میخ­ها در بدنش که چقدر ناراحتی ایجاد ­کند؛ او چنین آدمی بود؛ بسیار سفّاک و خبیث. گذشته از این که اموال مردم را مصادره می­کرد و به این کیفیّت کسانی را که مجرم می­شناخت به شکنجه وا می­داشت؛ و از این شکنجه­ها بسیار لذّت می­برد.

جمعیتی را در زندان افکنده بود و اسیرشون کرده تا اینکه یکی از زندانی­ها که ظاهراً سلیمان بن وهب نام داشته؛ می­گوید: ما با جمعیتی از متشخّصین و بزرگان مردم که متّهم شده بودند و زندانی؛ تا اینکه واثق مریض شد. بیماری او مدّتی طول کشید به طوری که از او مأیوس شده بودند. ما هم نگران بودیم که اگر او بمیرد فرزندش هم که کودک است؛ حتماً محمد بن عبد الملک زیّاد زمام حکومت را به دست خواهد گرفت. در آن­صورت دیگر بدبختی ما بسیار افزون­تر خواهد شد.

در ایام بیماری واثق؛ یکی از علمای وقت به نام احمد ابن ابی دؤاد که قاضی القضات بوده؛ به عیادتش رفت. وقتی به عیادت واثق رفت؛ او چون قدری متنبّه شده بود؛ بنا کرد به تضرّع کردن که؛ «چه کنم؟ دیگر چیزی ندارم. تا به حال من به خاطر دنیا آخرتم را ویران کرده­ام؛ حالا هم که دنیا از دستم می­رود. مریض شده­ام و احساس می­کنم عمرم رو به انقضاء است. دنیا و آخرتم را ویران کرده­ام. آیا دارویی داری که نافع به حالم باشد»؟ گفت: بله؛ دارویی دارم که نافع به حالت باشد؛ و آن اینکه وزیر شما محمد بن عبدالملک زیّاد جمعیت­های زیادی را بی­جهت گرفته زندانی و اموالشان را مصادره کرده است. خانواده­هایی دست به نفرین برداشته­اند و تو را نفرین می­کنند. حتماً نفرین­های مردم مؤثّر است و در زندگی تو خلل ایجاد می­کند. حالا اگر می­خواهی به راستی بوی سعادتی به شامّه­ات برسد این کار را بکن؛ دستور بده محمد بن عبدالملک زیّاد وزیر آن­ها را آزاد کند. تمام زندانیان بی­گناه را آزاد کند. آن­ها که آزاد شدند قهراً تمام آن خانواده­هایی که بر تو نفرین می­کنند؛ دست به دعا برمی­دارندو دعایت می­کنند. مطمئن باش در پیشگاه خدا دعای آن­ها اثر می­گذارد و زندگی تو را رو به راه می­کند.

اون هم این حرف را پسندید؛ چون در پنجة بلا افتاده بود. **﴿قالَ أوسَطُهُم﴾؛** چه وقت به آن­ها[[37]](#footnote-37) گفت و حرفش اثر کرد؟ وقتی در بلا افتادند؛ والّا وقتی در بلا نبودند تا گفت از این کارها نکنید؛ بر سرش زدند که از این حرف­ها نزن. او هم زبان در کام کشید و هیچ نگفت. امّا وقتی بلا آمد و باغ­شان سوخت و در گوش­ها آویخته شد؛ آن­هنگام زبان او باز شد. گفت: من نگفته بودم چرا تسبیح خدا نمی­کنید؟ آن­وقت قبول کردند. حالا اینجا هم این حرف مورد قبول او \_واثق\_ واقع شد. گفت: بسیار حرف خوبی است. حالا بردار از طرف من بنویس به وزیر که آن­ها را آزاد کند. او گفت: نه؛ اگر من بنویسم؛ خطّ من را ببیند روی دندة لجاج و عناد می­افتد و مؤثّر واقع نمی­شود. تو خود بنویس که خطّ خودت باشد. با اینکه در حال مرض هستی به همین کیفیت بنویس. او قلم و کاغذ خواست و نوشت. به وزیر نوشت؛ تمام آن­هایی را که زندانی کردی باید همین امروز آزاد کنی. بعد این نامه را داد به مأموری گفت: این نامه را ببر در هر جا که او را دیدی وادارش کن این کار را انجام دهد. به هر کار هم مشغول است بگو آن را تعطیل کند و این کار را انجام بدهد. اگر در راه دیدی سوار مرکب است و به سمت...

اگر او را در راه دیدی که سوار بر مرکب است و به سمت من می­آید؛ وسط راه پیاده­اش کن. همان­جا وادارش کن که این کار را انجام دهد. حتّی اگر گفت من خودم بروم نزد سلطان؛ به او اجازه نده. همان جا اول این کار را انجام بدهد؛ سپس نزد من بیاید. به طور حتم باید این کار انجام شود.

او نامه را برداشت و آورد. در راه به وزیر رسید که سوار بر مرکب شده و به سمت قصر سلطان می­آمد؛ همان جا پیاده­اش کرد. وزیر اول وحشت­زده شد که چه شده در این موقع؟ او نامه را داد. نامه را که خواند گفت: نمی­شود؛ به جهت اینکه اگر بخواهیم آن­ها را آزاد کنیم آن­وقت ادارة امور مملکت برای ما مشکل می­شود. اموالی که از این­ها مصادر می­کنیم؛ لازم است که مصادره شود. او گفت: من مأموریت دارم و باید حتماً اینجا این کار را انجام بدهی. گفت: من خودم باید نزد سلطان بروم. گفت: نمی­شود؛ باید همین الآن دستور بدهی تا آزادشان کنند. من مأموریت این کار را دارم. وزیر هم ناچار شد و دستور داد آزادشان کردند. مرد زندانی\_سلیمان بن وهب\_ می­گوید: نشسته بودیم و به آیندة خود فکر می­کردیم که چه خواهد شد؛ دیدیم که به زندان آمدند و همة ما را آزاد کردند. ما تعجب کردیم که از چه راهی این اتفاق افتاده؟ گفتند: فلان عالم به عیادت واثق رفته و چنین جریانی پیش آمده. ما خیلی شاکر شدیم. حتّی آمدیم سر راه ایستادیم وقتی آن عالم از قصر بیرون می­آمد همه شکر و سپاس­گزاری کردیم. او هم پیاده شد و ما را مورد لطف و نوازش قرار داد. و بعد گفت که؛ این قدم اول خدمت من به شما بوده. خدمات بعد هم برای شما دارم.

زندانی­ها به خانه­هایشان رفتند. شب شد. دوباره این مرد نزد واثق آمد. واثق خیلی تشکر کرد؛ «خیلی از شما ممنونم که این کار را کردی. چون امروز حالم بهتر شده است. از آن ساعتی که نامه را نوشته­ام در خود احساس سبکی می­کنم. و در این مدت هیچ میل به غذا نداشتم. امروز میل به غذا در من ایجاد شده غذای خوب خورده­ام و حالم خوب است». عالم گفت: بله همینطور است؛ چون همة دست­ها در مقام دعا برای تو در آمده و این دعاها اثر کرده و بالأخره حالت رو به بهبودی رفته است. حالا من یک پیشنهاد دیگر دارم و آن پیشنهاد این است که؛ آن­هایی که آزادشان کرده­اید؛رفته­اند. حالا نه خانه­ای دارند، نه فرشی، نه بساطی؛ همة اموالشان را مصادره کرده است. حالا باید به وزیر دستور دهی همة اموالی که از آن­ها گرفته­، برگردانند. حالا که آزاد شده­اند؛ زندگی مرفّه هم داشته باشند. او باز برداشت و نوشت؛ دستور داد همة آنچه از آن­ها گرفته شده برگردانند. تمام آنچه گرفته بودند برگرداندند و آنها به زندگی مرفّه رسیدند. و خب او هم در حدّ خودش بهرة خود را به همین مقدار برده تا آخرتش برسد که خدا با او چه کند. در همین دنیا اثر خود را گرفته است. منظور اینکه اگر گاهی این­گونه افراد، در میان مردم پیدا شوند که زنده­دل باشند و پاک­دل و بتوانند مردمی که در گرفتاری شهوات نفس­شان افتاده­اند را نجات بدهند؛ بهره­ای برده­اند.

**فَذَرنی وَ مَن یُکَذِّب بِهذَالحَذیث سَنَستَدرِجُهُم مِن حَیثُ لا یَعلَمون﴿**44**﴾**

(مکذّبان و منکران قرآن را به من واگذار که ما آن­ها را از آن­جا که نفهمند به عذاب سخت در افکنیم.)

## هشداری ترساننده

پیغمبر! مرا رها کن با مردمی که تکذیب قرآن کرده­اند. **﴿فَذَرنی﴾**؛ مرا با آنها واگذار؛ یعنی من می­دانم با آن­ها چه کنم. **﴿فَذَرنی﴾**؛ بسیار ترساننده است. مرا واگذار با آن­ها؛ هم تسلیت می­دهد پیغمبر را؛ یعنی این همه اذیت و آزارت می­دهند و زخم زبان می­زنند؛ مطمئن باش من پشتیبان و حامی تو هستم. هم تو را پیش می­برم؛ هم گوشمالی سختی به آن­ها می­دهم. **﴿فَذَرنی﴾**؛ واگذار مرا با کسانی که قرآن را تکذیب می­کنند.

## طغیان بیشتر؛ نعمت بیشتر

**﴿سَنَستَدرِجُهُم﴾**؛ آن­ها را از راهی که خود هم نمی­فهمند، استدراج می­کنم. استدراج یعنی؛ وقتی بنده­ای طغیان کند و اگر هدایت بشود؛ هیچ گوش به هدایت ندهد؛ عاقبت خداوند نعمت بر روی نعمت می­افزاید؛ هرچه طغیانش بیشتر؛ نعمت خدا برایش بیشتر. تا جایی که خیال می­کند مورد لطف خدا واقع شده؛ شقاوتش آن­قدر افزوده می­شود که برای تحمّل عذاب ابدی آخرت آمادگی بیشتری پیدا کند.

## مراحل استدراج

خداوند در قرآن چهار برنامه برای استدراج شوندگان نشان می­دهد که به ترتیب انجام می­شود؛

برنامة اول؛ دعوت، ارشاد. هدایت با دادنِ عقل و فرستادن پیغمبر و قرآن. اگر بشر در مقابل این برنامه تبعیّت نکرد؛ برنامه دوم عملی می­شود؛ طبع؛

**﴿فَطُبِعَ الله علی قلوبهم﴾**[[38]](#footnote-38)

در او طبع پیدا می­شود؛ یعنی یک حالت قساوتی در جان پیدا می­شود که دیگر اصلاً نمی­تواند نصایح و مواعظ را بپذیرد؛ صورت روحش بازگشت از خدا می­کند. پشت به خدا می­کند. پس از پیدایش این حال طبع؛ بعد استدراج پیدا می­شود؛ یعنی؛

**﴿فَلَمّا نَسُوا ما ذُکِّروا بهِ فَتَحنا عَلَیهِم أبوابَ کُلِّ شَیء﴾**؛

همین که فرامین ما را نادیده گرفت؛ ما هم تمام درها را به رویشان باز می­کنیم. از نظر آنها هر چه سعادت است به آنها رو کرده؛ البته آنچه در دنیا سعادت می­دانند.

**﴿فَلَمّا نَسُوا ما ذُکِّروا بهِ فَتَحنا عَلَیهِم أبوابَ کُلِّ شَیء حَتّی إذا فَرِحوا بما اوتوا أخَذناهُم بَغتَةً﴾**[[39]](#footnote-39)؛

وقتی که دیگر خوب خوشحال شدند و معلوم شد که دنیا به کام آن­ها است؛ **﴿أخَذناهُم بَغتَةً﴾**؛ ناگهان گلویشان را فشرده و آن­ها را می­گیریم.

بعد از طبع استدراج؛ **﴿سَنَستَدرِجُهُم﴾**. مرحلة پایانی هم اخذ است و اهلاک؛

**﴿أهلَکناهُم بِذُنوبِهِم﴾**[[40]](#footnote-40)

**﴿اخذناهم بغتةً فإذاهم مُبلسون﴾**[[41]](#footnote-41)

قرآن کریم نشان می­دهد **؛﴿سَنَستَدرِجُهُم مِن حَیثُ لا یَعلَمون﴾**.

## کیدِ متین

**وَ اُملی لَهُم إنَّ کَیدی مَتین ﴿**45**﴾**

(و مهلتشان می­دهم که البته تدبیر من محکم است.)

به آن­ها مهلت می­دهم. زیرا نقشه و کارهای پشت پردة من بسیار محکم است. کید؛ یعنی کاری که پشت پرده انجام می­شود و همه کس نمی­فهمد. مکر هم تعبیر شده. چون خدا هم مکر دارد و هم کید؛

**﴿و مَکَروا مَکرَ الله وَ الله خیر الماکرین ﴾**[[42]](#footnote-42).

دیگران مکر می­کنند؛ خدا هم مکر می­کند؛ یعنی دیگران نقشه­ها طرح می­کنند پیش خود و خدا هم پشت پرده نقشه­ای طرح می­کند؛ **﴿و مَکَروا مَکرَ الله ﴾**، **﴿إنَّ کَیدی مَتین ﴾**؛ یعنی نقشه­ای طرح می­کنم و کسی از آن نقشه من سر در نمی­آورد. کید من متین است؛ یعنی قوی است و متقن و ثابت. و هیچ قدرتی نمی­تواند آن نقشة مرا نقش بر آب کند.

## مدینة فرعون

نوشته­اند که حاتم اَصَمّ که از اهل عمل بود؛ در شهرها می­گشت و مردم را موعظه می­کرد. تا رسید به مدینة پیغمبر اکرم ﷺ. مردم که باخبر شدند به استقبال آمدند. او سؤال کرد: **«ایتها مدینة هذه»؟** اینجا چه شهری است؟ خودش می­دانست؛ امّا می­خواست از آن­ها بپرسد. گفتند: شهر پیغمبر است. پرسید: قصر پیغمبر کجاست تا من دو رکعت در آن نماز بخوانم؟ گفتند: پیغمبر قصر نداشت. پیغمبر هم از این خانه­های زمینی داشت. گفت: پس قصر اصحابش کجاست ؟ گفتند اصحابش هم قصر ندارند، خانه­هایشان زمینی بود. گفت: پس **«فهذه مدینه فرعون»؟** پس این شهر، شهر فرعون است؟ شما اشتباه کرده­اید؛ این شهر شهر پیغمبر است؟ این مدینة پیغمبر نیست؛ مدینه فرعون است.

آن­ها از این حرف ناراحت شدند و به سلطان وقت خبر دادند. او را بردند که برخلاف سیاست حرف زده است. والی بر او تندی کرد که؛ «چرا چنین گفته­ای»؟ گفت: با من تند نشوید. خشونت و شتاب­زدگی نکنید. من آدم بی­سوادی هستم. غریب هم هستم. تازه وارد این شهر شده­ام. نگاه کردم؛ دیدم همه جا قصرهای مرتفع و ساختمان­های بلند و مُشرِف بر یکدیگر است. گفتم: اینجا چه شهری است؟ گفتند: شهر پیغمبر. گفتم: پس در میان این قصرها قصر پیغمبر کجاست؟ گفتند: قصر نداشته است. گفتم: قصر اصحاب پیغمبر کجاست؟ گفتند: آن­ها هم نداشتند. خب من هر جا نگاه کردم دیدم کاخ­های مرتفع است و خانه­های بلند و مُشرف بر هم دیگر و از طرفی قرآن گفته؛ **﴿وَ لَکُم فی رسول­اللهِ اُسوَةٌ حَسَنَه﴾[[43]](#footnote-43)**؛ شما از تأسّی پیغمبر کنید. دیدم در زندگی شما نمونه­ای از پیغمبر دیده نمی­شود. گفتم شما اشتباه می­کنید این شهر پیغمبر نیست؛ چون نمونه­ای از پیغمبر در زندگی شما نیست. و لذا گفتم کجای زندگی شما شبیه به پیغمبر است؟ کدام قسمت از کارهای شما شبیه به پیغمبر است که بشود گفت این امّت، امّت احمدی است و این سنتی که دارند انجام می­دهند سنّت پیغمبری است؟

## سرمایة خدادادی

امروز که گذشت بنا بر نقلی هم روز وفات امام مجتبی ؑ و هم روز ولادت امام کاظم ؑ بوده است. چون اسم مبارک امام موسی بن جعفرؑ به میان آمد عرض ادب به حضورشان می­شود که باب الحوائج است. ما به هر حال گدای در خانه اهل بیت ؑ هستیم و خدا را هم شاکریم که ما را به این آستان مقدّس راهنمایی کرده؛ این سرمایة محبّت و مودّت و ولایت اهل بیت عصمت ؑ در دل و جان ما پیدا شده است. به فرمودة یکی از بزرگان؛ واقعاً آفرین بر این شیعه که در هرجا احتمال بدهد یکی از امام­زاده­ها ولو با چند فاصله به پیغمبر می­رسد آنجا قبّه­ای می­سازد و بارگاهی و اصلاً با خاندان پیغمبر شیعه؛ مخصوصاً ایرانی­ها عجیب رابطه­ای پیدا کرده­اند. خداوند چه لطفی به آن­ها عنایت کرده است. حالا بر سر قبر ائمّة معصومین ؑ که طلا می­ریزند جای خود محفوظ است؛ هرجا که یکی از قبور فرزندان زهرا ؑ باشد؛ پروانه­وار به دورش می­گردند. معلوم می­شود که مردم آب دیده­اند که آنجا پرواز می­کنند. آیا اگر در یک گوشة بیابان آب نباشد کبوترها پرواز می­کنند؟ هرجا دیدیم کبوتری پرواز می­کند حتماً آبی دیده شده است. خب چرا جاهای دیگر نمی­روند؟ چرا کنار قبر امام رضا ؑ آنقدر غوغا است؟ چرا کنار قبر فاطمة معصومه ؑ آنقدر غوغا است؟ و کنار قبر حضرت عبدالعظیم ؑ. هرجا بروید مطلب همین است. در قبرستان بقیع بروید؛ آنجا که قبّه­ای نیست و بارگاهی و طلا و نقره­ای؛ خاک است و سنگ؛ اما غوغای مردم در آنجا بیش از سایر مکان­ها است. آنجا هم اشک می­ریزند؛ ناله دارند و ضجّه و شیونی. آن­هایی که گمان می­کنند شیعه برای طلا و نقره و گنبد و بارگاه مرعوب می­شود؛ خب ببینند در بقیع چرا این­گونه است؟ آنجا که قبّه و بارگاه نیست؛ خاک است. کفش­ها را از پا می­افکنند؛ پای برهنه روی خاک­ها آن مسافت را طی کرده و می­روند. همانجا روی خاک­ها ایستاده؛ گردن خود را کج کرده؛ دل می­سوزد و اشک جاری می­شود؛ چرا؟ دل از محبت می­سوزد؛ تا محبت در دل مردم نباشد که اشک­شان جاری نمی­شود. خب این محبّت که مردم به خاندان عصمت ؑ دارند سرمایة عظیم آنهاست که خدا به آنها داده.

## دَر بَندِ رهایی

در زیارت امام کاظم ؑ می­خوانیم: **«السلام علی المعذّب فی قَعرِ السُّجون»**؛ سلام بر آن آقایی که در قعر زندان­های تاریک که همانند چاه­ بوده مورد شکنجه و اذیت و آزار قرار می­گرفته. **«المعذّب فی قَعرِ السُّجون و ظُلَمِ المَطامیرِ ذِی السّاقِ المَرضوضِ بِحَلقِ القُیود»**[[44]](#footnote-44). آن آقایی که انقدر حلقه­های زنجیر که فشار بر ساق پایش آورده که استخوان ساق پا در هم شکسته، در هم کوبیده شده؛. **«ذِی السّاقِ المَرضوضِ بِحَلقِ القُیود**».

عاقبت؛ **«وَ الجنازةِ المُنادی علَیها بِذُلِّ الإستِخفاف»**[[45]](#footnote-45)**؛** آن جنازه­ای که روی دوش چهار غلام از زندان بیرون آمده و منادی هم ندا می­کرد امام رافضی­هاست که از دنیا رفته هر که می­خواهد بیاید و ببیند؛ اما روز عاشورا کسی نیامد جنازه­ای را بلند کند؛ تابوتی بیاورد. حجّت پروردگار و یارانش را خیر نکردند بلکه نیزه آوردند رأس مطهّر را از بدن جدا کردند و بر بالای نی.

**«لاحول و لا قوة الّا باالله العلی العظیم»**

**«اللهم إنّا نسئلک باسمک الأعظم و به حق موالینا ائمّة المعصومین یا الله»؛**

پروردگارا به حقیقت امام کاظم ؑ در فرج امام زمان ؑ تعجیل فرما؛

گناهان ما را بیامرز؛

توفیق بندگی به ما عنایت بفرما؛

مریض­های ما را لباس عافیت بپوشان؛

حُسن عاقبت به همة ما عنایت بفرما؛

بچه­ها و جوانان ما را به راه دین هدایت بفرما؛

مشکلات دینی و دنیایی ما را حل بفرما؛

**«رَحِم َاللهُ مَن یَقرَأ الفاتحة مع الصّلوات. »**

1. 1. سورة مبارکة فصّلت/ آیة 53 [↑](#footnote-ref-1)
2. 2. زادالمعاد/ دعای سمات [↑](#footnote-ref-2)
3. 3. مفاتیح الجنان/ دعای کمیل [↑](#footnote-ref-3)
4. 4. سورة مبارکة یس/ آیة 82 [↑](#footnote-ref-4)
5. 5. سورة مبارکة اعراف/ آیة 12 [↑](#footnote-ref-5)
6. 6. سورة مبارکة اعراف/ آیة 12 [↑](#footnote-ref-6)
7. 7. پست [↑](#footnote-ref-7)
8. 8. سورة مبارکة اعراف/ آیة 12 [↑](#footnote-ref-8)
9. 9. سورة مبارکة ص/ آیة 75 [↑](#footnote-ref-9)
10. 10. سورة مبارکة ص/ آیة 72 [↑](#footnote-ref-10)
11. 11. شرح غررالحکم و دُرَر الکلم/ ص 232 [↑](#footnote-ref-11)
12. 12. بوستان سعدی

    13. سورة مبارکة کهف/ آیة 65 [↑](#footnote-ref-12)
13. 14. سورة مبارکة کهف/ آیة 60 [↑](#footnote-ref-13)
14. 15. سورة مبارکة کهف/ آیة 66 [↑](#footnote-ref-14)
15. 16. سورة مبارکة کهف/ آیة 67 [↑](#footnote-ref-15)
16. 17. سورة مبارکة کهف/ آیة 68 [↑](#footnote-ref-16)
17. 18. سورة مبارکة کهف/ آیة 69 [↑](#footnote-ref-17)
18. 19. سورة مبارکة کهف/ آیة 69 [↑](#footnote-ref-18)
19. 20. سورة مبارکة کهف/ آیة 70 [↑](#footnote-ref-19)
20. 21. سورة مبارکة کهف/ آیة 70 [↑](#footnote-ref-20)
21. 22. سورة مبارکة کهف/ آیة 78 [↑](#footnote-ref-21)
22. 23. شرح قونوی بر تفسیر بیضاوی/ ج 12 [↑](#footnote-ref-22)
23. [↑](#footnote-ref-23)
24. 24. سورة مبارکة یونس/ آیة 12 [↑](#footnote-ref-24)
25. 25. سورة مبارکة یونس/ آیة 22 [↑](#footnote-ref-25)
26. 26. سورة مبارکة یونس/ آیة 22 [↑](#footnote-ref-26)
27. 27. سورة مبارکة یونس/ آیة 22 [↑](#footnote-ref-27)
28. 28. سورة مبارکة یونس/ آیة 22 [↑](#footnote-ref-28)
29. 29. سورة مبارکة یونس/ آیة 22 [↑](#footnote-ref-29)
30. 30. سورة مبارکة یونس/ آیة 22 [↑](#footnote-ref-30)
31. 31. سورة مبارکة یونس/ آیة 22 [↑](#footnote-ref-31)
32. 32. سورة مبارکة یونس/ آیة 23 [↑](#footnote-ref-32)
33. 33. سورة مبارکة یونس/ آیة 23 [↑](#footnote-ref-33)
34. 34. سورة مبارکة یونس/ آیة 23 [↑](#footnote-ref-34)
35. 35. سورة مبارکة قلم/ آیة 28 [↑](#footnote-ref-35)
36. 36. سورة مبارکة قلم/ آیة 28 [↑](#footnote-ref-36)
37. 37. اشاره به داستان آغازین سورة قلم و برادران صاحب باغ دارد. [↑](#footnote-ref-37)
38. 1. سورة مبارکة منافقون/ آیة 3 [↑](#footnote-ref-38)
39. 2. سورة مبارکة آل عمران/ آیة 44 [↑](#footnote-ref-39)
40. 3. سورة مبارکة انفال/ آیة 54

    4. سورة مبارکة آل عمران/ آیة 44 [↑](#footnote-ref-40)
41. [↑](#footnote-ref-41)
42. 5. سورة مبارکة آل عمران/ آیة 54 [↑](#footnote-ref-42)
43. 6. سورة مبارکة احزاب/ آیة 21 [↑](#footnote-ref-43)
44. 7. مصباح الزّائر/ زیارت حضرت موسی بن جعفر ؑ [↑](#footnote-ref-44)
45. 8. مصباح الزّائر/ زیارت حضرت موسی بن جعفر ؑ [↑](#footnote-ref-45)